

فرزندنی مادران شهیدا

اما در تمام مدت خبرنگاری، هیچ چیزی به لذت بخشی نشستن پای صحبت مادران و پدران شهید نیست. پدران و مادرانی که فکر می کنند، شهیدشان فراموش شده و کسی دیگر از آن ها یاد نمی کند. من این شادی را در چشم خیلی از این پدران و مادران دیده ام که «هنوز هستند کسانی که به شهید فکر می کنند.» ۳۰ دی ماه دو سال قبل بود که همکارم که در حال تهیه بانک اطلاعات شهیدای منطقه تامن بود، تماس گرفت و با حالتی مضطرب گفت: «الان با مادر شهیدی صحبت می کردم که به شدت حالش بد است و مدام گریه می کند. اگر می توانی همین الان خودت را به او برسان.» آدرس نزدیک محل کار بود، کاشانی ۱۷، کوچه شهید مشمول. هوا به شدت سرد بود و باد شدیدی می وزید، به در خانه شهید مشمول رسیدم تا یک ربع فقط در می زدم اما کسی باز نمی کرد. می دانستم در خانه هستند. پیرزن نحیفی در را باز کرد. به سختی ایستاده بود و اگر نمی گرفتمش نقش زمین شده بود. نمی شناخت من را و نمی دانست چرا رفتم، اما برابرم حرف زد. از پسر شهیدش گفت و از تنهایی هایش، از اینکه کسی به سراغش نمی رود، غیر از محمدرضا یافته اش. دو ساعت گریه کرد و حرف زد که او شهیدش فراموش شده اند. «بعد از دو ساعت که خواستم بروم، دستم را گرفت که «کی می آی؟» قول جمع را دادم که برای گزارش کاملی از محمدرضایش به خانه اش می روم. جمعه ها و سرزدن هایی که هنوز ادامه دارد. او هم هر بار با خوشحالی می گوید: «بالاخره آمدی مادر!».

نایب الزیارة رفتگان

میلاد تامن الاحجج (ع) که به تازگی آن را پشت سر گذاشته ایم، بهانه ای شد تا خاطره ای تلخ و درعین حال شیرین از یکی از زائران به یادم بیاید: سال گذشته در همین ایام برای تهیه گزارشی از زائران به حرم رفتم. پیرزنی را روی ویلچر دیدم که با سه دخترش از تهران به زیارت آمده بودند. دخترهایش گفتند مادرشان ۴۰ روز در کما بوده، آن ها نذر می کنند اگر مادرشان از کما بیرون بیاید، او را به پاپوس حضرت بیاورند. آن روز اولین روز حضورشان در مشهد بود. بعد از گفتگو، چند عکس به یادگار گرفتم و طبق عادت شماره شان را گرفتم تا عکس ها و گزارش را برای آن ها هم بفرستم. سه ماه بعد یکی از دخترانش تماس گرفت و با ناراحتی گفت: «مادرمان به رحمت خدا رفته» و از من خواست نایب الزیارة مادرشان باشم. گفت آن عکسی را که در حرم گرفته ام، آخرین عکس دسته جمعی آن ها بوده: عکسی که برایشان بسیار عزیز است.



مهربانی های شهید حج

ماه رمضان دو سال قبل بود. تازه از تهیه گزارشی برگشته بودم که همکارم گفت باید برای تهیه گزارشی برویم. روز تحویل مطلب بود و گزارش باید سریع آماده می شد؛ سوژه هم قاری ایرانی بود که بعد از ۹ سال از آخرین عنوان کشورمان توانسته بود مقام اول مسابقات بین المللی مالزی را در رشته قرائت کسب کند. محسن حاجی حسنی کارگر خودش هم تازه از فرودگاه رسیده بود. خانه شان پر بود از میهمانانی که برای خوشامدگویی به مسافر تازه از راه رسیده آمده بودند اما نه خستگی را، نه تشنگی و گرسنگی ماه رمضان و نه شلوغی و رفت و آمد خانه هیچ کدام سبب نشد که سوژه ما کج خلقی کند. گفتگوی خوبی گرفته بودیم و خیلی ها خواندندش، برای همین وقتی در فاجعه منا خبر رفتنش را شنیدم؛ تا مدت ها باورم نمی شد.

شنیدن آرزوهای دور

یکی از مزایای خبرنگاری در منطقه تامن، همسایگی با امام رضا (ع) است. امامی که خیلی ها آرزوی زیارتش را دارند. آرزوی گرفتن پنجره فولاد و خوردن جره آبی از سقاخانه برایشان چون خواب و رؤیاست. این گونه است که ما به واسطه این سعادت هم جواری، سعی می کنیم هر سال در آستانه نوروز از طریق تماس با شماره هایی که نمی دانیم چه کسی را روبه روی سؤال ما می گذارد. از کسی که آن طرف خط است، می خواهیم اگر حرفی با امام رضا (ع) دارد، بگوید و ما نایب الزیارة اش باشیم. در یکی از تماس ها پسر بچه ای ۹ ساله گوشی را برداشت که در بخش کودکان بیمارستان سرطان بیمارستان شیخ صدوق یزد بسترش بود. آن پسر بچه از من خواست گوشی را سمت حرم بگیرم تا با امام رضا (ع) حرف بزند. جالب اینکه او بعد از سلامی کودکانه به امام رضا (ع)، از او خواست کاری کند مادرش و بقیه مادرهای بچه های سرطانی کمتر غصه بخورند و گریه کنند. آن روز علی اکبر برابرم گفت که الان از تلویزیون حرم امام رضا (ع) را نشان می داده و او همین آرزو را به امام گفته است. خوشحال بود که کسی از مشهد با او تماس گرفته و از او خواسته با امام رضا (ع) حرف بزند.



روز خبرنگار و میهمان های شهر آramحله

